كابوس‌آفرينيهاي مدهش

خواندن گزارشهاي شاهدان و قربانيان ارتجاع مذهبي، عبور از هزارتوي وحشت‌ است كه گاه كابوسهايش، نه‌تنها غيرقابل باور، كه غيرقابل تحمل مي‌نمايد. به‌همين دليل از ابتدا روشن بود كه اين كار، كاري است كه علاوه بر صداقت و امانت، به يك‌شجاعت اخلاقي نياز دارد. شجاعتي كه گاه رنگي از صلب بودن يك‌جراح، هنگام شكافتن غده‌يي چركين و عفوني را دارد. در هر‌صورت هر‌خواننده در پايان به‌تعريف جديدي از جنايت و شقاوت مي‌رسد. تعريفي كه در هيچ فرهنگي آورده نشده است.اما هدف از تهية اين گزارشها «فرهنگ‌نويسي» نبوده است. زيرا به هر‌تعريف يا برداشتي هم كه از ماهيت رژيم آخوندي برسيم بعد از مدتي، با خواندن گزارشي ديگر يا گفتگو با قرباني و شاهدي ديگر تمام برداشتها برباد مي‌رود و باز هم احساس بي‌خبري، ناآگاهي و سادگي مي‌كنيم. چرا كه اين گزارشها و گواهيها هر‌قدر هم كه زياد باشند تنها بخش كوچكي از تمامي تباهي و شقاوت و در‌عين‌حال نكبت آخوندها را منعكس مي‌كنند.از روزي كه تنظيم اين گزارشها را شروع كرده‌ام، تاكنون بارها با خود شرط كرده‌ام كه هرچه بيشتر صلب باشم و تحت تأثير تبهكاريهاي آخوندها عنان اختيار را از دست ندهم. اما اغلب نتوانسته‌ام به اين قرارداد با خود پايبند بمانم. گاه فشار ناشي از شنيدن يا خواندن گزارشهاي رسيده آن‌چنان است كه احساس مي‌كنم از خشم دندانم ، بر دندان مي‌شكند. نمونه‌يي كه در گزارش اول مي‌آورم يكي‌از آنهاست.حتماً با نام مجاهد شهيد عليرضا اسلامي آشنا هستيد. همان مجاهد دلاوري كه در فروردين‌1379، به اتفاق دو‌تن از همرزمانش، مجاهدين شهيد پهلوان‌خزعل زماني و رضا هدايت، پس از چندين شبانه‌روز مقاومت مسلحانه در‌برابر خيل ارتش مزدور آخوندي و وزارت اطلاعات و گله‌هاي بسيج‌شدة پاسداران، در كوههاي ايلام به‌شهادت رسيد. داستان قهرمانيهاي آن دلاوران داستاني است و داستان آن‌چه كه مزدوران و جلادان با خانوادة او كرده‌اند داستاني ديگر است. داستاني از هزار و هزار‌جنايت پنهان ناگفته و نانوشته. عليرضا دربارة رفتار مزدوران با خواهر قهرمانش، مجاهد شهيد فرح اسلامي كه در جريان قتل‌عام 30هزار زنداني سياسي در سال67، به‌شهادت رسيد بيش از ده گزارش جداگانه نوشته است. اين گزارشها شمه‌يي از فشارهاي وزارت اطلاعات و پاسداران به او، خواهر شهيد و خانواده‌اش را منعكس مي‌كند. هم‌چنين نشان مي‌دهد كه آخوندها براي انجام جنايت هيچ‌حد و مرزي نمي‌شناسند. يعني نه محدود به‌زمان هستند و نه افراد و اشخاص و نه مكان و نه هيچ يك از اصول شناخته شده و ابتدايي انساني. به‌همين دليل جنايت تنها به اعدام يا به‌دار آويختن يك‌زنداني بي‌دفاع محدود نمي‌شود. هم چنين دامنة اين سبعيتها فقط به هواداران مجاهدين منحصر نمي‌شود. تمام اعضاي خانواده، از زنان و مردان فرتوت و كهنسال تا اطفال و كودكان خردسال و حتي آشنايان دور و نزديك، سوژة يك‌جنايت مكتوم هستند كه جلادان با شقاوتي غيرقابل تصور آنها را انتخاب مي‌كنند. عليرضا در گزارش خود نوشته است:‌«فشارهايي كه پاسداران به خانوادة ما وارد مي‌كردند از سال‌1362 آغاز شد. در آن سالها حتي خواهر كوچك ده‌ساله‌ام نيز از دست آنها در‌امان نبود. بارها او را در‌ميان راه گرفته، جيبهايش را جستجو كرده و به‌شدت كتكش زده بودند. يك‌بار بعد از كتك زدن او، گفته بودند تو از يك »خانوادة منافق»ي. معلوم نيست براي چه‌كسي چه‌چيزي مي‌بري. وقتي او به‌خانه برگشت به‌شدت ترسيده بود و فقط هق‌هق گريه مي‌كرد». براساس گزارش عليرضا، اين فشارها تا سال67 ادامه مي‌يابد. عليرضا نوشته است:«در شهريور‌ماه مرا به‌خاطر هواداري از مجاهدين دستگير كردند. در ادارة اطلاعات ايلام يكي از مزدوران محلي از من سراغ پدرم را گرفت. حدود 2ساعت بعد پاسداران به‌منزل ما يورش بردند. آنها ضمن ايجاد رعب و وحشت، پدرم را به‌زندان آوردند. شب حدود 17‌نفر در يك اتاق 3 ×2 بوديم. چون پدرم حدود 70 سال سن داشت، مثل بقيه نمي‌توانست «كتابي» بخوابد. لذا چند‌نفر جايشان را به‌پدرم دادند. حدود ساعت‌5 صبح مرا براي بازجويي صدا زدند. چند‌دقيقه بعد پدرم را با چشم بسته آوردند. بازجو در حالي كه فرياد مي‌زد، از پدرم سراغ برادرم را مي‌گرفت. بازجو مي‌گفت: ما مي‌دانيم كه 5نفر از مجاهدين به خانة شما آمده‌ و برايتان نامه آورده‌اند. از آن‌جا كه مسأله صحت نداشت پدرم منكر‌شد. در اين‌جا بود كه بازجو در كمال بي‌رحمي، به جان پدرم افتاد و با مشت بر‌سر‌و‌صورت پدرم كوبيد. به‌قدري او را كتك زد كه تا مدتها زير چشمهايش كبود بود. در تمام طول بازجويي مرا در نزديكي پدرم با چشمان بسته نگهداشته بودند تا شاهد شكنجه يك‌پيرمرد 70 ساله كه از يك‌چشم هم نابينا بود باشم. اين نوع بازجويي چندين بار ديگر تكرار شد. بارها از او بازجويي كرده و او را مورد ضرب‌و‌شتم قرار دادند».به‌راستي آخوندها از كتك زدن كودك ده‌ساله تا دستگيري و شكنجة پيرمرد نابيناي70ساله چه سودي مي‌برند؟ منطق انساني پيشكش حضرات، حتي از موضع منافع سياسي و اجتماعي خودشان هم اين قبيل كارها توجيه‌پذير نيست. اين است كه ذهن ساده اغلب اين‌گونه برخوردها را جداي از واقعيت بزرگتر و اصلي تحليل مي‌كند. يكي ديگر از گزارشهاي عليرضا واقعيت تلخ را آن‌چنان كه بوده است عريان مي‌كند: «چند‌ماه بعد اخبار جديدي به‌دستمان رسيد كه علت اصلي آن تهاجم وحشيانه، دستگيري و شكنجة پدرم را بهتر فهميديم. واقعيت اين بود كه مزدوران در 18مرداد، خواهرم مجاهد شهيد فرح اسلامي را به‌همراه تعداد زياد ديگري از زندانيان مجاهد، قتل‌عام كرده بودند. آنها پيشاپيش با ايجاد رعب و وحشت مي‌خواستند در صورت علني شدن كشتار و قتل‌عام زندانيان سياسي، بتوانند اوضاع را كنترل كنند. در شب 5آذر67 از دادستاني ايلام با منزل ما تماس گرفتند و گفتند يك‌نفر از شما فردا صبح ساعت10 به دادستاني ايلام مراجعه كند. پدرم رفت. دژخيمان خميني در كمال شقاوت و بي‌رحمي ساك و وسايل خواهرم فرح را به دست پدرم داده و گفته بودند: دخترت را به‌جرم هواداري از مجاهدين اعدام كرده‌ايم. اگر صدايتان دربيايد و مراسم بگذاريد يا كسي را براي مجلس ختم دعوت كنيد، همة شما را اعدام مي‌كنيم». عليرضا در ادامة گزارش خود به شرح واقعه‌يي تكان‌دهنده پرداخته است كه پرده از يكي از لايه‌هاي ديگر اين جنايت هولناك برمي‌دارد: «به‌پدرم گفتند 10‌روز بعد بياييد تا محل قبر دخترت را بگوييم. ده‌روز بعد پدرم براي گرفتن آدرس محل مزار فرح رفت. قبل از اين كه آدرس را بدهند به او گفتند: »فقط با يك ماشين سواري، آن هم حداكثر با چهارنفر، مي‌توانيد سر قبر برويد». آدرسي كه دادند در صالح‌آباد بود. بر روي تپه‌يي، خارج از قبرستان عمومي شهر، نشاني تعدادي قبر شماره‌گذاري شده را دادند. براساس گفتة آنها قبر شماره‌6 متعلق به فرح بود. همراه پدرم با دو‌نفر ديگر به‌آن‌جا رفتيم. در گودالي به‌طول 10‌متر اجساد چندين‌نفر را روي هم ريخته بودند، به‌طوري كه پاي يك‌شهيد روي سر شهيد ديگر قرار داشت. در اين گودال مجاهدين شهيد حكيمه ريز‌وندي، نسرين رجبي، فرح اسلامي، مرضيه رحمتي، جسومه حيدري، نبي مروتي و نصرالله بختياري دفن شده بودند».شگفتا! اين صحنه را آدمي در خواب مي‌بيند يا در بيداري؟ در كدام اردوگاه فاشيستي با اسيران اين چنين رفتار شده است؟ هرچند صحنه به‌اندازة كافي تكان‌دهنده است، اما بازگوكنندة همة واقعيت نيست. گزارش مستند ديگري كه در آرشيو واحد تحقيق موجود است گوشة ديگري را روشن مي‌كند. يكي از رزمندگان ارتش آزاديبخش كه ايلامي بوده و خود از نزديك با تعدادي از شهيدان آشناست، دربارة همين گور جمعي گزارش مستندي نوشته است و نام دو شهيد ديگر اين گودال را ذكر كرده است: «بهزاد پورنوروز، عبادالله نادري». همين گزارش تصريح مي‌كند كه خواهران قبل از تيرباران، مورد تجاوز قرار گرفته‌اند.گزارش ديگر مربوط به نحوة انتقال اسيران به اين گور جمعي است. با حذف موارد تكراري كه صحت گزارشهاي قبلي را تأييد مي‌كند، آمده است: «بعد از پذيرش آتش‌بس، فرح اسلامي، حكيمه ريزوندي، مرضيه رحمتي، نسرين رجبي و جسومه حيدري را به‌بهانة امن نبودن زندان ايلام و انتقال آنها به‌جايي امن سوار ماشين كرده و بردند. ما ابتدا تصور كرديم آنها را به كرمانشاه يا تهران برده‌اند. اما چندي بعد خبر از «شباب» يكي از روستاهاي اطراف «سرابله» به‌دستمان رسيد. هنگام عبور آنها از شباب ماشينشان خراب مي‌شود. و چون شب بوده به‌ناچار شب را در آن روستا مي‌گذرانند و به‌خانة يكي از اهالي مي‌روند. فرداي آن روز آنها را به تپه‌يي در اطراف صالح‌آباد منتقل كرده و تيرباران مي‌كنند.تحقيقات بعدي ما نشان داد كه يكي از آن زنان مجاهد، مادر يك‌پسر شيرخوار بوده است». در گزارشي كه بعداً به‌دست ما رسيد، چنين آمده است: «جسومه حيدري‌زاده يكي از هواداراني بود كه مدتها پيش ارتباطش با سازمان قطع شده بود. در ارديبهشت67، او را با همسر و كودكش هنگام عبور از مرز دستگير كردند و به‌زندان ايلام بردند. بلافاصله بعد از پذيرش آتش‌بس، همسر جسومه را به اسلام‌آباد برده و به‌دار آويختند. خود جسومه را هم در صالح‌آباد تيرباران كردند».در اين گزارش نام همسر جسومه قيد نشده و اي‌كاش آنان كه اطلاعي در اين زمينه دارند نام و مشخصات آن شهيد گمنام را براي تكميل پرونده برايمان بنويسند. اما دربارة جسومه نكته‌يي آمده است كه بد نيست به آن اشاره كنيم: پسر شيرخوار جسومه با خودش در زندان بود. زني كه بعد از تيرباران جسومه جسد او را شسته بود تعريف كرد كه او تا‌قبل از شهادت هنوز به‌پسرش شير مي‌داده است.اين است لاية نهايي آن جنايت مكتوم. اعتراف مي‌كنم كه بعد از خواندن اين گزارش بود كه تازه فهميدم جلادان رژيم آخوندي چرا خواهر ده‌سالة عليرضا را كتك مي‌زدند؟ و چرا پدر پير و نابيناي او را دستگير و شكنجه مي‌كردند. براي اين كه تجاوز به‌خواهران اسير را قبل از تيربارانشان مخفي كنند، براي اين كه تيرباران مادران اطفال شيرخواري را بپوشاند كه پدر دلاور و گمنامشان را هم در شهر ديگري به‌دار آويخته‌اند.ترديد نبايد داشت كه در پس هر‌عمل به‌ظاهر ساده و حتي ابلهانة اين رژيم، جنايتي مخوف پنهان است و دريغا اگر كه نفهميم شيري كه از كودك شيرخوار جسومه دريغ شد انقلابي را مي‌پرورد.